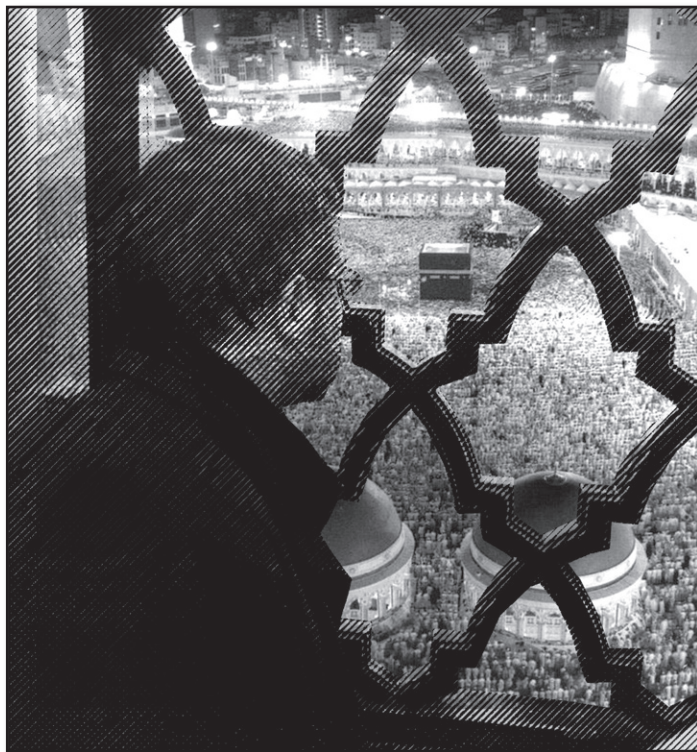


خاطرات



وضو بساز، به حرم امنی می‌رویم

علی اکبر سمیعیان

جده

... و خداوند شیث را بعد از هابیل به حوّا ارزانی داشت تا آدم علیه السلام را ولیعهدی کند. جده، جز فرودگاهش که برای ایام حج بسیار زیبا طراحی شده و مقبره منسوب به مادرمان حوّا، جاذبه دیگری ندارد. ما را به زیارت حضرت حوّا نبردند. افسوس خوردم!

مدینه منوره

... نیمه شب به مدینه وارد شدیم، استراحتی کوتاه، غسل و مهیا برای تشرّف. راه کوتاهی است. در همسایگی حرم هستیم. وقتی به در صحن رسیدیم، به سجده رفتیم و شاکر از این که پیش از مرگ موفق به زیارت شده‌ایم.

انسان پیوسته مترصد بنای شهری متمرکز بوده است. افلاطون مدینه فاضله را نگاشت و قوانینی بر آن مترتب ساخت، بدون اقبال و دسترسی به آن، گرچه حکیمی بزرگ بود و ارسطویش شاگرد و مدینه، مدینه نبود، یثرب بود و محمد ﷺ مدینه منوره را آورد و آنجا را آورد گاه نیایش و پرواز فرشتگان و فرود و عروج جبرئیل و پایگاه وحدت و برابری قرار داد و خدیجه را به زنی گرفت؛ همو را که بر علی رضی الله عنه حق مادری داشت و اسلام وام‌دار او، و خداوند بدو کوثر داد و فاطمه را بانی اش ساخت...

صحن مطهر بیش از پنجاه در دارد؛ از توصیف جذبه و زیبایی، طراحی و روحانیت بارگاه نبوی شریف قلم عاجز است. گلدسته‌ها و گنبد نمونه‌اند و همه چیز در آرامش و آرامش مطلق.

اذان گفتند: «حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ» لحظاتی تا صبح وقت بود که به حرم نزدیک شدیم. حرم مطهر یکصد در دارد، ورود از باب السلام بود. با شگفتی ایستادم و سلام کردم. نمی‌دانم مقبره آن همیشه بهار کجاست! عظمت، شکوه، جلال، زیبایی، آرامش، سکوت و سکوت. حرم بسیار شلوغ بود، همیشه شلوغ است، اما تو صدایی نمی‌شنوی، گویی هیچکس نیست! کسی با دیگری حرف نمی‌زند، همه به فکر توشه‌اند، مبهوت و حیرت زده‌ام، خداوندا! چرا زودتر نیامدم؟! جلو رفتم، بالاخره باید در این جلال و شکوه و دیبایی و زیبایی، مقبره را پیدا می‌کردم.

مسجد النبی به گونه‌ای عظیم طراحی شده تا آنجا که حدود یک میلیون نفر زیر سقف آن نماز می‌گزارند. بیش از ساعتی در تحیرم.

خلاصه، به مرقد شریف آن امام نزدیک شدم. یک باره چهره حرم عوض شد و آدمی در این هنگام به تاریخ بر می‌گردد و درست به همان سال‌های رهبری رسول الله ﷺ بسیار تلاش شده تا جلال و شکوه مسجد النبی، مرقد شریف را که همان خانه واقعی حضرت رسول ﷺ است تحت الشعاع قرار دهد.

اذان صبح در داخل حرم بسیار تأثیر گذار و تکان دهنده است. این پیام به اعماق وجودت رسوخ می‌کند. همه به تکاپو می‌افتند، اندکی مهمه می‌شود، ساعت از پنج بامداد گذشته است، به سختی در گوشه‌ای ایستادم و نخستین نماز با شکوه عمرم را به جا آوردم، دلم می‌لرزد.

در پشت مقبره ایستاده‌ام، این بنا همان خانه و مسجد حضرت بوده است؟! خانه‌ای گلی، تنها مکان از اسلام که تقریباً دست نخورده باقی گذاشته‌اند؟!!

باید جایی تدارک دید، ازدحام است. مردم بعد از نماز حرم را ترک می‌کنند، واقعاً توجه اعراب به نماز جای تحسین و یادگیری دارد. این تجمع به خصوص در نماز صبح مثال زدنی و تماشایی است، آری، باید یاد بگیریم؟!!

پشت به سکویی ایستاده‌ام که اصحاب صُفّه در آنجا زندگی می‌کردند؛ سکویی است بزرگ، «آنها چهارصدتن بوده‌اند؛ از جمله ابوذر غفاری و سلمان فارسی که از خاندان، کسان و خانمان خویش آوارگی برگزیده، اسلام آورده و به مدینه پناهنده بودند. با هر سپاهی به جنگ کفار بیرون می‌شدند و چون تهی دست بودند و جایی نداشتند، پیامبر آنان را در کنار منزل خویش جای داد و چنان بودند، که به نوبت لباس می‌پوشیدند و از بازمانده خوراک مسلمانان استفاده می‌کردند»، صُفّه در سمت چپ باب جبرئیل واقع است. در جبرئیل تا در خانه حضرت فاطمه علیها السلام بیش از پانزده متر نیست. در آنجا ساعت‌ها و روزها نیايش کردم و به تفکر ایستادم. مسلمانان را که به حضور رسول الله می‌رسند و کنار ستون وفود برای تشرّف به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله خویش را عطر آگین و مرتب می‌کنند و مولا علی علیه السلام امیر اهل ایمان، آن امام خوب در پیش ستون حرس ایستاده و از پیامبر خدا حراست می‌کند. ستون توبه که در کنارش بارها و بارها توّسل داشتم و می‌دیدم حسن و حسین علیهما السلام کودکان بازی می‌کنند و خدیجه و فاطمه علیهما السلام آنان را با مهربانی مواظبت می‌کنند؛ چرا هر وقت به در خانه فاطمه علیها السلام می‌نگرم منقلب و اشک می‌بارم. دیگران هم گاهی حال مرا داشتند. این جا همان مکانی است که دل او بارها و بارها و به خصوص بعد از رحلت پدر، به سختی شکست؟!!

در محیط حرم، حضرتش را می‌دیدم که همچنان برامتش نگران است. در فضا و محیط در جبرئیل، موقعیت و شرایط نزول وحی را، هر چه سعی داشتم درک نکردم! فقط در آن مکان احساس دیگری می‌کنی، حس می‌کنی که بنده‌ای هستی با فاصله‌ای بسیار و بدون شرایط و چگونه است نزول وحی؟ شرایطی که همه به جز پیامبران الهی فاقد آن هستند، مقبره دیگر چیزی ندارد. داخل آن خالی و تاریک است، دیوارها که همان ضریح باشد در کمال سادگی به پنجره‌های قدیمی فولادی آراسته‌اند، این موقعیت اصلاً با مسجد نبوی

شریف هم‌خوانی ندارد. آن عظمت و جلال مسجدالنبی در برابر این سادگی، بیش از ساده، حقیر می‌نماید. همه سعی دارند در زیر سقف منزل و مسجد حضرت حضور داشته باشند. در آن منطقه ازدحام زیاد است. جای سوزن انداختن نیست، همه ساکت‌اند، باید با اشاره صحبت کنی و جایی بخواهی و همه همدیگر را درک می‌کنند. محوطه محراب و منبر تا مقبره شریف محل استعجاب دعا است. در این ازدحام و جلوه بی‌بدیل، در هر گوشه‌ای سکوت جلوه‌گری می‌کند. در این جا، در همین جا، گوش کن! تو هیچ صدایی نمی‌شنوی. حالا، «حالا همه جا حرف کسی هست که نیست» الهی خاک بوسی و جان نثاری ما کمترین ادای بندگی به درگاه پر جلال توست، ای عشق پایدار، ای زیباترین لطیف، ای خوب بی‌مثال، ای تمام وجود، ای عزیز دل، در کدامین کنیسه، بتکده و معبد این چنین و در آرامشی بهتر از آرامش، بهتر از آرامش، سخن تو، نام تو، حرف تو، خاطر تو، مهربانی تو و حضور تو احساس می‌شود؟

هجران تو را اگر شبی آه کشم خاکستر ماه بر زمین می‌ریزد

بقیع

از باب البقیع، از حرم خارج شدم. بقیع آنجاست، همان نزدیک، در بلندی قرار گرفته، تپه ماهور است. ورود به قبرستان تنها صبح‌ها و بعد از نماز تا طلوع آفتاب، آنهم برای مردان مهیا است. هوا آهسته رو به روشنی است. از پله‌ها بالا رفتم، در حالی که برای زیارت یک قبرستان آماده بودم، با همان حالی که به قبرستان خان یا دربهشت قم و یا ظهیر الدوله و یا بهشت زهرا می‌روی و در بالای پله‌ها جلوی بقیع دیواری با نرده‌های بلند کشیده‌اند و دری بزرگ و این بقیع است. اندوهناک، اندوهناک، خداوند! این بقیع غم‌انگیزترین نقطه دنیا است. چه کسی گفته اینجا قبرستان است؟!

غارتیانی که ره دل زنند راه به نزدیکی منزل زنند...
 کز در بیدادگران بازگرد گرد سراپرده این راز گرد

نظامی گنجوی

اصلا نیازی به مرثیه نیست، زائران از فاصله‌ای زیاد مقابل قبور امام حسن، امام سجاد، امام باقر و امام صادق علیهم‌السلام که به هم چسبیده، آرمیده‌اند و نیز فاطمه بنت اسد، بیشتر مجتمع‌اند،

که این فاصله را مجدداً در داخل با نرده بلندی محصور و از ورود به آن جلوگیری می‌کنند. سمت چپ فاطمه امّ البنین، همسر علی علیه السلام و مادر شهدای کربلا و حضرت عباس علیه السلام، امام شهادت و وفا و دوستی، شیعه و سنی را به خود جلب می‌کند. بر تمامی قبور تنها کلوخی سنگی ایستاده است و دیگر هیچ. سرم سنگینی می‌کند، سنگینی این غم بر جان آدمی مستولی می‌شود. جلوتر ۹ قبر به هم چسبیده، همسران پیامبرند. خاک داغ و کلوخی ایستاده بر سر و پای آن‌ها و دیگر هیچ. باید به تاریخ برگردی و اکنون بدون نام و نشان در خاک، و قبر عثمان هم، و اینجاست آخر کار آدمی. بعد از آن، شهدای احد و برخی دیگر عزیزان رسول الله صلی الله علیه و آله و ادامه بقیع، قبرستان مردم مدینه است.

نمی‌دانم فاطمه علیها السلام در کدامین نقطه است. آیا باید به خاک بقیع پا می‌گذاشتم؟ این چه احساس جانکاهی است که همه دارند... و کبوتران، کبوتران هر صبح در بقیع چه‌ها می‌کنند! هر روز با حیرت نگاه می‌کردم. صدها کبوتر با هم در ساعتی معین، یک ساعت بعد از طلوع که سپیده به روشنایی پیوسته است. همین کبوتران حرم، خاک بقیع را با پرواز جمعی به مسجد النبی و مدینه می‌پاشند، تو هیچ صبحی را در مدینه بدون غبار بقیع نمی‌بینی و هر روز این مراسم تکرار می‌شود.

مسجد ذوقبلتین

سیزده سال در مدینه و هفت ماه در مکه، نماز به طرف بیت المقدس گزارده شد. در این سال‌ها استهزای یهودیان، پیامبر صلی الله علیه و آله را به شدت آزار می‌داد. در خلوت به خدا شکوه می‌کرد تا این که جبرئیل بعد از رکعت دوم نماز جماعت فرود آمد و هر دو بازوی محمد صلی الله علیه و آله را گرفت و به سوی کعبه گردانید و کعبه و مکه را، بازگشت گاهی امن برای مردم قرار داد تا ابد.

در این مسجد زیبا و باشکوه، نماد محرابی که به سمت بیت المقدس است، به چشم می‌خورد. گنج بری‌های مسجد حضرت ابراهیم علیه السلام که در نمایشگاه بین المللی تهران بنا کرده‌اند، الهام گرفته از مسجد ذوقبلتین است.

أُحُد

خالد بن ولید از اشتباه چند مسلمانان دنیا خواه که به فرمان رهبری توجه نکردند، درسی آموخت که در تاریخ ماند و احزاب را در جهت گیریِ تأسف بار حرکت آینده تعیین کننده ساخت، سه تا پنج هزار نفر در برابر، هفتصد تن . پیامبر ﷺ در دهانه کوه رمات گروهی را گمارد و به آن‌ها فرمان داد که هرگز تا پایان جنگ جای خود را رها نکنند و بر آنان فرماندهی گماشت و این گروه در برابر خالد بن ولید صف آرای شده بودند. جنگ در می گیرد. رشادت‌های مولا علی و حمزه سید الشهداء علیه السلام در تاریخ مثال زدنی است. کافران گریختند و سلاح بر زمین نهادند. هند، همسر ابوسفیان بر صورت جنگ جویانِ خویش که در حال فرار بودند، سر مه می کشید و فریاد زنان تهدید به آرامش زنانه می کرد. همه در حال فرار بودند. مسلمانان فریاد پیروزی سردادند. فرمانی از فرماندهی برای پایان جنگ صادر نشده بود. اما گروهی، بالغ بر چهل نفر از مسلمانان به تصور این که جنگ پایان یافته، سلاح‌ها به کناری نهاده، مشغول جمع آوری غنایم جنگی شدند. جنگ وضعیتی داشت که دشمنان محمد صلی الله علیه و آله و سران آنها، همگی کشته می شدند و پیروزی قطعی بود، اما سربازان درّه رمات نیز به پیروی از آن چهل تن، جنگ را رها کرده، به جمع آوری غنایم پرداختند. ولید از کوه رمات تاخت و بسیاری را از دم تیغ گذراند! لشکر شکست خورده کفار باز گشتند. حتی کشته‌ها را مثله کردند. و حشی حشی سینه حمزه، عموی پیامبر را به شکافت و جگرش را هند به دندان جوید و اعضایی از بدنش را برید. این جنگ با پیروزی کافران پایان یافت و مقبره حمزه علیه السلام یاد آور دل‌آوری‌ها و بزرگ مردی اوست. این قبر ساده که تنها کلوخی سنگی بر آن نشانه‌اند، با همه حرف می زند. در دل کوه احد، محیط قبرستان که تنها دو قبر را در بر گرفته، دارای انرژی عجیبی است، غرور و صلابتی در آن حاکم است، صدای رسای رجزخوانی برادر ابوطالب در کوه أُحُد بر می تابد و موی براندام می لرزد؛ آنجا انسانی به عظمت تاریخ آرمیده است! کسی که تا آخر ایستاد و در دفاع از اسلام سینه سپر کرد. اصلاً احساس خوبی ندارم. متحیرم از مفاخری که به سادگی و راحتی از دست رفتند و اگر أُحُد این چنین رقم نمی خورد، شاید اسلام گونه‌ای دگر به تاریخ می نشست، و فاطمه علیها السلام وقتی هر هفته به أُحُد می رفت، ایام دردناکی را پیش روی می دید؛ دردناکتر از أُحُد و خداوند! آیا می توان وضعیت حنظله غسیل الملائکه را در این مکان درک کرد. و توجه عمیق دیگر به

أحد. حمزه و شهدای احد را می دیدم. مصمم و مقاوم رحمت خدا بر آنان!
 «و اما به وحشی که در برابر کشتن حمزه وعده آزاد کردنش را داده بودند، از سوی هند و ابوسفیان وفا نشد و همچنان برده ماند تا اسلام آورد و او با گروهی دیگر نزد پیامبر ﷺ آمدند. پیامبر خدا چگونگی قتل حمزه را از او پرسید و او واقعه را بازگفت. پیامبر ﷺ وحشی را گفت که باید خود را از دیدگاه من نپنهان داری و وحشی به شام رفت تا آنجا برسد» و این است معنی دموکراسی و آزادی.

خندق

و هابیان اثری از خندق بر جای نگذاشته‌اند. مسجد بزرگی در دامنه کوه سلع در حال بنا است.
 «در جنگ احزاب، پیامبر ﷺ پشت به کوه سلع پناه گرفت و این جنگ با اتحاد قبایل مختلف که شمار آنان متجاوز از ده هزار نفر بود، شکل گرفت و به همین دلیل «احزاب» نامیده شد. به پیشنهاد سلمان فارسی، پیامبر خدا ﷺ از دو جانب کوه سلع خطی کشید. به هر ده تن چهل زراع حفر خندق سهم داد، زراعی که به سلمان رسیده بود، به صخره سختی رسید که کلنگ بر آن شکست و کار متوقف شد. پیامبر خود به صخره ایستاد و بر آن نواخت و سرانجام بشکافت. همگان بانگ تکبیر بر آوردند و در سه ضربت صخره از هم پاشید و در هر ضربتی برقی مهیب که آفاق را روشن می ساخت ساطع شد. سلمان راز آن تابش پرسید، پیامبر ﷺ فرمودند: در تابش نخستین کاخ‌های حیره و مدائن بدیدم و در دوم و سوم قصور حیره، سرزمین روم و صغار را دیدم که به فتح آن کشور سرورش آورد.»

و در همین مکان بود که عمرو بن عبد ودّ به شمشیر علی رضی الله عنه به دو نیم شد و پیامبر فرمود:
 «ضربت علی، بالاتر از عبادت جن و انس است» (لَضْرِبَةُ عَلِيٍّ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ) و در همین مکان بود که رسول الله ﷺ سلمان را از خاندان خویش شمرد.

مسجد قبا

اکنون موفق به ختم قرآن شده‌ایم. مسجد قبا بسیار با شکوه و نوساز است. نخستین مسجدی است که به دست حضرت رسول ﷺ بنا شد. حال و هوای خاصی دارد. هر بار که مشرف شوی، عمره‌ای برایت می‌نویسند. به تنهایی دو بار مشرف شدم، روح آدم تازه می‌شود!

وداع مدینه

سعدی اگر تو عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد

وضعیت سخت تر می شود. در حال حرکتیم، حرکت به سوی بیت الله. همه و همه تماماً آنجا است. می خواهی به سوی معشوق روی، کار سازندگی روح از این مرحله شکل کامل تری می گیرد. دلت در مکه است و جسمت در مدینه، روز آخر است، مگر می توانی وداع کنی؟ مگر می توانی از بهترین نقطه دنیا و نیز از بقیع غم انگیزترین، دل بشویی؟! دل شوره دارم، این دل شوره مرا به شدت آزار می دهد؛ گریستم، همه با هم گریه کردیم و وداع گفتیم. ساعتی بعد هم سوی مسجد شجره حرکت خواهیم کرد. آه و آه، مدینه دل را می شکند. خدایا! عزیزان تو تلخ ترین، درد آورترین، توهین آمیزترین و مشکل رین ایام زندگی را، در همین یثرب که محمد ﷺ مدینه منوره/ش ساخت سپری کردند و بر آن‌ها عدالت مستولی نشد، هم اکنون هم همه چیز را در بند می بینی. الهی! مدینه بسیار دل انگیز است؛ هم دل انگیز و هم غم انگیز. دلم می خواست این چند صباح عمر را در مدینه می ماندم، شهری با شکوه و تمیز است، خیلی خوب است، خیلی....

مسجد شجره

وقت آن آمد که من عریان شوم نقش بگذارم سراسر جان شوم

در شجره مُحرم شدیم. گفته اند نخستین بار پیامبر ﷺ و صحابه در این مسجد محرم شده اند؛ از آن مکان‌ها نیست که آدمی گذر عمر را متوجه نمی شود. آرامشی وصف ناپذیر در این مسجد حاکم است، این آرامش وجودت را فرا می گیرد. در اینجا همه چیز هست، شاید گوشه‌ای از بهشت باشد. انسان در اینجا نه خواب است و نه بیدار، سبک است. راه رفتن در آنجا کمی شبیه پرواز است، گویی که بال داری و راه می روی. همه چیز در این مسجد سبک و روان و لذت بخش است. برای همه دعا کردم و اینجا بود که زمزمه کردیم:

«لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ...».

ابتدا نمی دانی که چه می گویی. آنقدر فرصت داری که بیدار شوی و به خود بنگری به خود خودت. از دنیا و هر چه در آن است، تنها دو پارچه سفید همراه داری که در بر کرده‌ای

و دیگر هیچ؛ اما با کوله‌باری سنگین از آنچه انجام داده‌ای! خداوند! نمی‌دانم آنگاه که به خانه‌ات پای می‌گذارم، چه حالی خواهم داشت؟! فقط می‌دانم که دستم خالی است و این را هم می‌دانم که حال و هوایم از بعضی همسفران متفاوت‌تر. متوجه شده‌ام که با خود چه کرده‌ام و از همه بدتر در پیش‌گاه تو چه کرده‌ام. از گرداب معصیت آمده‌ام تا مسافر قبله باشم! آه، شرم دارم، در مانده‌ام از کردار خویش و به پناهندگی آمده‌ام. ای ربّ الأرباب، ای رحیم، ای لطیف، ای رفیق، ای خدای غفور! شیطان در اینجا هم دست بردار نیست! آدم ع در بلندای تپه‌ای در کنار مسجد خیف سیصد سال بر آنچه مرتکب شده بود، توبه کرد و گریست؛

شک، بال زد و بال زد و خسته نشد پرواز شد و به خاک وابسته نشد
آن گاه درست، رو به آن سیب نخست شک مثل دریاچه باز شد بسته نشد

پناه بر خدا! خود کرده را تدبیر نیست. من که هفت سال برای همین عمره صبر کردم تا دعوتم کردی و میزبانم شدی، پس شرایط پذیرش را خوب مهیا کن!
شب است و هم‌سفران کم و بیش در خواب، بیابان‌های تقیده را به سوی مکه پشت سر می‌گذاریم. وقت از نیمه شب گذشته است. در تاریکی، چراغ‌های مکه سوسو می‌زنند. هیچگاه اینچنین بی‌قرار و مشتاق نبوده‌ام. همسفران! مکه... هلهله‌ای شد...

اندک اندک خیل مستان می‌رسند اندک‌اندک می‌پرستان می‌رسند
ناز، نازان دل نوازان در ره اند گل‌عذاران از گلستان می‌رسند

هنگام ورود، مسجدی را دیدیم، گفتند مسجد تنعیم است. همسفران را شور و شوقی عجیب فرا گرفته است. خدایا! تو کریمی، تو رحیمی، تمام رفتگان را بیمارز، بیماران را شفا ده!

از همین لحظه به من و خانواده و دودمانم، به چشم بخشش و کرم بنگر ای مُستعان.
دحو الارض، از زیر کعبه و از سرزمین مکه شروع شده، سرزمین مکه قطعه درخشان بود که پیش از قطعه‌های دیگر، از آب ظاهر شده می‌درخشید. زمین مکه دو هزار سال پیش از قسمت‌های دیگر آفریده شد.

کعبه

کعبه نخستین خانه‌ای که در جهان بنا گردید. قطعه‌ای درخشان که پیش از دیگر جای‌ها از آب نمایان شد. گویند خداوند آن را دو هزار سال پیش از قسمت‌های دیگر زمین آفرید. کعبه را بیت عتیق؛ یعنی آزاد شده نامیدند. ابراهیم، اسماعیل را فرمود که کعبه را بنا کنند و جبرئیل پیامد و خطی کشید و جای خانه معلوم داشت و ستون‌ها از بهشت آورد و حجرالأسود را به ابراهیم نمایاند تا بیرونش آورد و بر جایگاه نخستین نهاد و با اسماعیل از ذی طوی سنگ آوردند. ارتفاع آن نه زراع گرفتند. در شرقی و غربی بر آن بنهاد که آن را مستجار خوانند و سقف آن پوشانید و هاجر کسای خویش بر درش بیاویخت و در آن ساکن شدند. مکه و کعبه را بازگشتگاهی امن برای مردم و مقام ابراهیم را نمازگاهی تعیین کننده قرار داد تا قیامت.

به زمین مسجد الحرام خیره‌ایم. لحظه‌ای که به حیاط کعبه گام نهادیم، زانویم می‌لرزید. به زمین افتادم و مدتی طولانی گریستم. خطاها، ندانم کاری‌ها، نادانی‌ها در کفم و در محضر خدای سبحان، مانند طفل خطا کار نمی‌توانستم به ساحت قدسی پروردگار بنگرم. دستانم از اشک تر بود؛ الهی بگذر از خطاهایم! بیامرز خانواده‌ام را و از شر جنّ و انسان رهایمان ساز! محتاجانم نکن. یاری‌ام کن تا بتوانم سر از زمین بردارم و به خانه‌ات بنگرم. ای خدای توبه پذیر، امیدوارم ساز، ای خدایی که برای بازگشت، حتی به شیطان تا روز جزا فرصت دادی، ای رحمت بی‌پایان...

با چشمان بسته، رو به کعبه ایستاده، دست نیاز به درگاهش بلند کردم و با حوله احرام اشک از صورتم زدودم. آیا دروازه بهشت اینجاست؟ چشم بگشایم؟! ای مهربان، ای که وحشی را، همو که سینه حمزه شکافت بخشیدی، از آن که خاکستر بر پیامبر فشاند گذشتی و گناه بسیاری از آنان را که شمشیر بر روی پیامبر و آتش کشیدند عفو کردی... عاقبت مان به خیر ساز و چنان کن که محتاج نامردان نشویم. ای غفار، پدر و مادر، خانواده و دوستان را در پناه مغفرت بدار تا قیامت. ای قادر متعال، ای حکیم و ای مقتدر، چاکری و خدمتگزاری حضرت حجت (علیه السلام) را از ما بگیر. سایه پر عطوفت آن نورانی بر سر من و خانواده‌ام مستدام بدار، «يَا مَنْ هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ ... يَا مَنْ يَبْقَى وَ يَفْنَى كُلُّ شَيْءٍ»، مهر ما به دل صاحب عصر

انداز و همان کن که خود می خواهی؛ «اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا نَحِبُّ وَتَرَضَى...».
چشم گشودم؛ «يَا سَلَامُ، يَا رَفِيعُ، يَا مُرْتَفِعُ، يَا نُورُ...».

احساس آرامش و سلامت دارم، احساس غربت نمی کنم، حالم بسیار خوب است. مدتی است اینگونه با خود درگیر نشده بودم. خدایا! خانهات ساده تر از ساده است، روی دولتمردان و صاحبقرانها سیاه! به جلالت قسم که دل بردی. می گویند عاشق از توصیف معشوق عاجز است، براستی که راست گفته اند. تو عشق مطلق ای دل انگیز، تنها با تو می توان عاشقانه صحبت کرد؛ آنقدر عاشقانه و آهسته که هیچ کس نفهمد.

یک محوطه ای با سنگفرش سپید، اطرافش ایوان و مسجدالحرام، به همین سادگی و در گوشه ای از آن، زمزم، آنقدر ساده که آدمی از خود شرمند می شود. آنقدر ساده که در روزهای بعد متوجه می شوی ناودانش طلا است و در آن نیز طلایی است. و این طلاها در سادگی حرم گم شده است! در فضای قدسی که سرشار از فریاد است و درخواست، انرژی آنقدر قوی است که اراده می میرد، چهره ها بیشتر متفکر و گاهی هراسان و در پی جبران. کمتر کسی به در و دیوار حرم خیره است، همه گرفتار کرده خویش اند. احساس امنیت می کنی، مانند خانه خودت در امنیتی. آری، خانه خودت؛ چرا که خانه ناس است؛ «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ».

طواف از حجر الاسود آغاز می شود، زائران نیت می کنند و رو به حجر، «الله اکبر» گفته، گام های آغازین را بر می دارند. مسافر قبله! حواست را جمع کن. خدا بزرگ است؛ بزرگتر از آنکه توصیف شود! و اصلاً بزرگی شایسته اوست و بس. طواف خانه دوست ذکر خاصی ندارد، هر چه دلت می خواهد با دلدار بگو. اکنون به دلدار نزدیک تر شده ای و او همین جاست. ازدحام و همهمه و فریاد بلند است. اما بر این همهمه، نظمی حاکم. آرامشی وصف ناپذیر تو را در بر گرفته و در درون دایره ای پیش می روی. از دایره دبا و دنیا خارجی، به پشت سرت نگاه نکن، اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ وَلِيِّكَ، اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ وَلِيِّكَ....

کمتر چشمی را می بینی که گریان نباشد، «بندگان همه گریان اند تا ربوبیت از عبودیت پیدا و معلوم شود» کسی را نمی بینم که دلش نشکسته باشد! خدایا! فرج حجت فراهم نما و یاریمان کن تا بتوانیم بندگی ات کنیم. خدایا! برای اجابت دعا کجا بهتر از اینجا؟! دستمان

بگیر که محتاجیم و نادان و به درگاہت پناه آورده‌ایم. الهی، ای که از نیازهایم آگاهی، دستم بگیر؛ ﴿رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾.

جماعتی نیازمند، چسبیده بر درِ کعبه، این خانه یار. در هیچ خانه‌ای در جهان اینگونه نیست که در تمامی لحظات، دستان نیازمند آن را گرفته باشند، خیره مانده‌ام، بر پرده خانه، بر آن نوشته‌اند: «یا حنان»، «یا منان»، «یا الله»، «یا کافی»، «یا وافی»...

ای آفریننده و دوستدار عافیت، ای تنها بخشنده مهربان، ای روزی بخش و عطاکننده تندرستی، ای بی عیب و نقص، و ای دهنده صحت و عافیت، بر همگان عطاکن عافیت! «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ لِنَفْسِي الْيَقِينَ وَالْعَفْوَ وَالْعَافِيَةَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...» و برسان فرج حاجت را؛ «اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيِّكَ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ صَلَواتِكَ عَلَيْهِ وَعَلَى آبائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَحَافِظًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَقَاعِدًا وَعَوْنًا وَعَيْنًا حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا».

دسته‌هایم سوی آسمان است و نگاهم به کعبه، با این احساس که گویی خداوند تنها به صدای من گوش می‌دهد، عرضه می‌دارم: بار الها! اشکهایم را ببین. در مدینه جلوی پای رسولت، آن انسان کامل، با اشک و آه گفتم: هیچ گاه تا این حد گرفتارت نشده بودم، اکنون می‌دانم که میان من و ارزش تو فاصله‌ای است شگرف، ولی به هر تقدیر و با گستاخی به حرمت وارد شده‌ام. خلاصه آمده‌ام، قبول توبه و نیل به رحمت امید من است، هر گونه دوست داری با عاشق خود رفتار کن؛ «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ...».

حواسم جمع است، گام‌ها را آهسته برمی‌دارم تا زمان آرام‌تر بگذرد. روی کاغذی تمام ملتسمین دعا را یادداشت کرده‌ام. آن را مرور کردم. خداوندا! همه گریان‌اند و نیازمند. آنگاه که گرفتاریم سوی تو می‌آییم. ای محبوب، اگر تو نبخشی دست به دامان که باشیم؟ می‌خواهم بعد از این دور، به سلام تو آییم و در جایگاه ابراهیم عليه السلام بایستم، ای لطیف، لطفی کن. سربه زیر افکنده‌ام، شرم دارم، می‌دانی که دستم خالی است، اما گویا دوستان همگی به داشته‌های ناچیزشان دل بسته‌اند؛ ای رحمان، ای غفار و ای حلیم، همه را بیامرز! «بار خدایا! گناهانم بسیار و لغزش‌هایم فراوان است و غفران و رحمت تو بی پایان.

ای خدایی که خواسته مبعوض ترین خلق خود (شیطان) را، آنگاه که گفت: «مراتا قیامت مهلت ده» اجابت نمودی، اکنون دعای این گنه کار را نیز بپذیر. الهی، به روزی و نعمتی که عظیم فرموده‌ای قانعم ساز و آنچه را که ارزانی‌ام داشته‌ای مبارک گردان؛ «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ جَمِيعاً وَ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيراً وَ اجْزِهِمَا عَنِّي خَيْرًا، اللَّهُمَّ اجْزِهِمَا بِالْإِحْسَانِ إِحْسَانًا وَ بِالسَّيِّئَاتِ غُفْرَانًا». «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ وَ الْعَافِيَةَ وَ النَّصْرَ».

و اشارتی دارم به سوی حجر؛ به عاشقی و مهربانی‌اش و همراه با موج مردم سوی مقام ابراهیم علیه السلام در حرکت. الهی، حلاوت و شیرینی ذکر را کشاندی به کرم‌ت شرایط ادای شکر برایم مهیا ساز!

مقام ابراهیم علیه الصلاة و السلام

می‌ای ده که چون ریزی‌اش در سبب
برآرد سبب از دل آواز هو
به می‌خانه‌ای و صفا را ببین
مبین خویش را و خدا را ببین

گویی آرامش را از مردم گرفته‌اند، همه بی‌فرارند و ناآرام. در این جا، پشت مقام، باید دو رکعت نماز بگزاری، از همان نمازهایی که پایانش به سلام است. آیا تا کنون اندیشه‌ای که چرا نماز را به سلام ختم می‌کنی؟ آری، نماز، پایانش آغاز است، آغازی برای بندگی بهتر. همچنان مُحرم‌ام، هر چه داشتم و می‌دانستم و به اندیشه‌ام رسید با خدایم گفتم. ای خدا، به خوبی‌ات قسم که از ثنای تو عاجزم و فهمیدم که دوست داری و می‌خواهی تمامی بندگانت همانند ابراهیم باشند و بستر چنین جایگاهی را خودت فراهم کرده‌ای، اما ای خدا ما غافلیم،

غافل بودن نه ز فرزندی است غافل از جمله دیوانگی است

نظامی

ما که به سیراب زمین کاشتیم ز آنچه بکشتیم چه برداشتیم

نظامی

الها! تو مهربانی و بندهات را دوست داری. شنیده‌ام که به موسی عليه السلام فرموده‌ای: «آن گروه از بندگان من که از من گریخته‌اند و روی گردانده‌اند، اگر بدانند چقدر مشتاق توبه آنهایم، از شوق من می‌میرند و بند بند وجودشان از محبت من جدا می‌شود.

خدایا! از تو سپاسگزارم، عذر تقصیر به در گاهت آورده‌ام، شرمندگی و سرافکنندگی‌ام بیشتر مکن. الهی، در کتابت (قرآن کریم) خوانده‌ام: ﴿...فَإِذَا قُضِيَ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾؛ «و چون به کاری حکم کند، همین قدر به آن می‌گوید: «باش»، بی‌درنگ موجود می‌شود.» حال که اگر تو بخواهی می‌شود، پس یاری‌ام کن تا به ابراهیم نزدیک‌تر شوم و در میان ذریه ابراهیم عليه السلام زره‌ای باشم.

«صوفی آن است که دل او چون ابراهیم سلامت یافته بود از دوستی دنیا و به جای آرندۀ فرمان خدا بود و تسلیم او تسلیم اسماعیل بود و اندوه او اندوه داود و فقر او فقر عیسی و صبر او صبر ایوب و شوق او شوق موسی در وقت مناجات، و اخلاص او، اخلاص محمد عليه السلام». (تذکره الاولیاء).

رو به کعبه ایستاده، دستانم را سویش گشودم. آنجا غوغای همیشگی است، در تمامی لحظات شب و روز، با فریاد در کعبه را می‌کوبند. گوش کن؛ «از هر طرفی صدای در می‌آید». این صدا به سرم سنگینی می‌کند. نیرویی از در کعبه ساطع است؛ «حالیاً، فکر سبو کن که پر از باده کنی».

در مقام ابراهیم، گویی کعبه را در آغوش دارم و پاهایم زمین را حس نمی‌کند! آری، چنین است؟! نمی‌دانم چه حالی دارم. الهی، مرا خیر خواه دیگران بخواه، ظهور حجت نزدیک گردان، پدر و مادر و رفتگانم بیامرز، آبرومندان کن، الهی عنایتی بیشتر....

صفا و مروه

اسماعیل از هاجر زاده شد و سارای نازا بر ابراهیم عليه السلام بسیار سخت گرفت و خداوند فرمود: اسماعیل و هاجر را به دره خشک و سوزان مکه بگذار و باز گرد. اسماعیل شیرخوار تشنه بود و هاجر به هر سو که نظر می‌کرد خاک تفتیده و سنگ داغ و کوه‌های تیز ایستاده و سهمگین می‌دید. نگران و آسیمه سر از کوه صفا سوی کوه مروه می‌دوید و باز می‌گشت و باز سراب

می دید و برمی گشت و همچنان سراب... برای جرعه‌ای آب و زنده ماندن فرزندش هفت بار این مسیر را سعی کرد. او آنگاه که به اسماعیل نزدیک شد، چشمه‌ای گوارا و جوشان پای کوچک اسماعیل نوزاد را نوازش می داد. شتابان فرود آمد و مشت‌های خاک به اطراف آن انباشت و این همان «زمزم» است. پرندگان به زمزم گرد آمدند و قبیله جُرهم به واسطه زمزم به مکه کوچیدند و زندگی هاجر و اسماعیل به ساز آمد و خداوند صفا و مروه را شعائر الله حج قرار داد و پرستشگاهی برای خودش و انسان‌هایی که به خرد دست یافته باشند. هاجر بودن و این سعی را هم‌آورد او نمودن، دور از توقع و انتظار است. سعی می کنی ولی نمی شود، میان ما و او فاصله بسیار است. جبرئیل ستون‌های خانه هاجر را از بهشت آورد و ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام سنگ‌های آن را به دوش کشیدند و بنایش کردند.

نیمه شعبان، مسجدالحرام، کعبه، حجرا اسماعیل

در نمازم خم ابروی تو بر یاد آمد حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
از تهران، برای شب و روز نیمه شعبان مهیا رفته و تهیه دیده بودیم. آن شب را تا سپیده دم، در مسجد الحرام بودیم. طوافی را از سوی حضرتش و دوستان و پدر و مادر و خانواده‌ام با حالی به یادماندنی انجام دادیم. حرم بسیار شلوغ بود. کنجکاوانه به دنبالش می گشتم. کاش می شد آسمان مکه را چراغان کرد؛ «بیا که خاک رهت لاله زار خواهیم کرد!» ای خوب، ای انسان کامل، آیا در این شب دیدارت ممکن می شود؟! از ارادتمندانش پذیرایی کردیم. همه سرحال و شادمان بودند. آرام و بی ریا بر پیامبر و آلش صلوات می فرستادند. آری، نیمه شعبان بود و روز عید. پشت مقام، کمی دورتر، در گوشه‌ای خلوت به نماز ایستادم و دو رکعت به نیت حضرتش به جا آوردم.

حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان باشد که مرغ وصل کند قصد دام
همه شاد بودند، مهربانی و شادی در چهره‌ها نمایان، نور بود و صفا، اما:
ساقی و مطرب و می جمله مهیا است ولی عیش بی یار مهیا نشود، یار کجاست؟
اگر او را بیابم، دست به دامانش شده، خاک پایش را توتیای چشمانم خواهم کرد. ای مولا، گوشه چشمی، نگاهی، توجهی. می گویند در بدترین وضعیت، یک در باز وجود دارد.

در برابر دیدگان وامانده دنیا ایستاده‌ایم و تو را فریاد می‌زنیم، در اینجا که خانه عشق است و فرشتگان در پرواز و عاشقان در راز و نیاز...

با برداشتن چند گام به کعبه می‌رسیم و به دیوار می‌چسبیم. خدایا! دستانم بگیر و راه درست و صواب نشانم ده!

به حجر اسماعیل راه می‌یابم، درست زیر ناودان طلا؛ همانجا که گویند هر چه بخوایی برآورده می‌شود؛ جایی که اسماعیل و ابراهیم و پیامبران بی‌شمار در قرون و اعصار مدفون شده‌اند. خدایا! من اکنون در جایی ایستاده‌ام که روزگاری مقربان در گاهت، رسولان و بندگان صالحت ایستاده بودند. ای خدای عالمیان، ای قادر متعال، توانی ده تا موقعیت خود را درک کنم و بدانم که در کجا هستم.

در اوج ازدحام، با هزار زحمت نمازی خواندم. صداها برایم محو شده بود، حالتی داشتم که از بازگویی آن عاجزم. لحظاتی است به یاد ماندنی؛ در نیمه‌های شب، در نیمه شعبان، داخل حجر اسماعیل و بالاخره در یک قدمی کعبه!

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت به تماشای تو آشوب قیامت برخواست
ای کریم، چه حال غریبی است! فرشتگان به این حال غبطه می‌خورند؟! سرانجام ازدحام از حجر بیرونم کرد:

رخصتی تا ترک این هستی کنیم بشکنیم این شیشه تا مستی کنیم
عشق اینجا اوج پیدا می‌کند قطره اینجا کار دریا می‌کند

لحظات وداع و جدایی

خدایا! در این خمخانه، با این عاشق سرگشته چه‌ها که نکردی؟! این دوّمین وداع سخت و تلخ است؛ اولی در مدینه بود و اکنون در مکه و این از آن هم سخت‌تر است! بار دیگر به حرم، رواق، درها، صفا، مروه و زمزم خیره شدم. دلم می‌خواهد بمانم اما همراهان اشاره می‌کنند برویم. آخرین نگاه‌ها و دل‌سپاری‌ها به کعبه است. با چشمانی اشک‌آلود از حرم بیرون شدیم.

سرو شو از بند خود آزاد باش شمع شو از خوردن خود شاد باش
نظامی

هوایما نزدیک تهران است، آنچه در مورد این سفر خوانده و می‌دانستم و بدان پرداختم را در ذهن مرور می‌کنم. از خود می‌پرسم: اکنون چگونه‌ای؟ احساست چیست؟ برای آینده چه برنامه‌ای داری؟

پاسخم این است که از خود سفری کردم و خبری یافتم. اگر جلال آل احمد در میقات، خود را خس دید، شاید شرایطش را داشت، من اگر ذره‌ای از آن خس باشم شاکرم، شاید شعر میرزاده عشقی، همان خروش در هجران باشد و تمام...

نشسته‌ام به بلندی و پیش چشمم باز به هر کجا که کند چشم کار چشم انداز
فتاده بر سر من فکرهای دور و دراز بر آن سرم که کنم سوی آسمان پرواز
﴿قُلِ اللَّهُ تُمُّ ذَرُهُمْ...﴾، «بگو: «خدا»، و آنگاه همه را در چالش‌های لجاجت‌آمیزشان رها
کن، تا به بازی سرگرم شوند!»

خداوند! در پیشگاه تو هیچ زمانی محتاج‌تر از این نبوده‌ام. این است معنای خوشبختی!
«لَيْتِكَ اللَّهُمَّ لَيْتِكَ، لَيْتِكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَيْتِكَ...».

